

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و شصت و پنجم





خانم دیبا از کرج



نعرهٔ لاضیر مولانا و جناب شهبازی

آیا بعد از دسترسی به گنج مولانا و آموزش‌های بی نظیر جناب شهبازی هنوز هم به دنیا و همانیدگی‌های آن که مولانا آن را گنده پیر دنیا می‌نامد چسبیدم و جان می‌کنم؟

آیا قدر تغییرات عالی زندگیم که با فضاگشایی و صبر و شکر و پرهیز بوجود آمده است و چشم دلم را روشن کرده، می‌دانم؟

بله می‌دانم که با اجرای قانون جبران می‌توانم در کنار مولانا و برنامه گنج حضور به کار کردن روی خودم ادامه دهم و پاسبان چراغم باشم تا من ذهنی دزد آن را خاموش نکند و ندزد.

این گنده پیر دنیا چشمک زند ولیکن  
مر چشم روشنان را از وی ملال گیرد  
مولوی دیوان شمس غزل شماره ۸۶۰

مزال گیرد یعنی غم همانیدگیها را رها می‌کند و غم زنده شدن به زندگی را برمی‌گزیند.

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید  
باقی غم‌ها خدا از وی بُرید  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

لاضیّر بر گردون رسید نعره  
هین پُبر که جان ز جان کردن رهید  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

حضرت مولانا عجب نعرهٔ مستانه‌ای برای بیداری بشر کشید که پس از هشتصد سال صدایش روح را می‌نوازد و می‌فرماید: نترسید ضرر نمی‌کنید این زندگی که با من ذهنی برای خود ساختید جان کردن است، من ذهنی را نگه ندارید و به جان کردن در این تن ادامه ندهید؟

ما بدانستیم ما این تن نه ایم  
از وِرایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما این تن، فکر و باورهایمان نیستیم ما خود زندگی هستیم که می‌خواهیم به خدا زنده شویم و روی ذات  
خود قائم شویم.

پس قیامت شو، قیامت را بین  
دیدنِ هر چیز را شرط است این  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶

قیامت شو یعنی این لحظه فضا را باز کن و از جنس الست شو. شرط زنده شدن به زندگی اینست که عینک همانیدگیها را از چشمان برداریم و همه چیز را با چشم عدم ببینیم .

پیشِ چشمِ داشتی شیشه کبود  
ز آن سبب، عالم کبودت می نمود  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

قیامتست همه راز و ماجراها فاش  
که مرده زنده کند ناله‌های ناقوری  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳



ناقوری آهنگ عقل کل است که وقتی فضا باز می‌کنیم دم خداوند آن را می‌زند و مرده ما را زنده می‌کند و ما از ماجرا و قصه‌های من ذهنی بیرون می‌پریم و راز زندگی می‌شویم.

رُو که بی یَسْمَعِ وَ بی یُبْصِرِ توی  
سِرِ توی، چه جای صاحبِ سِرِ توی  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

ما با فضاگشایی با گوش خدا می‌شنویم و با چشم او می‌بینیم چون ما سِرِ خدا هستیم نه صاحب سِر که با عقل جزوی و استدلال‌های ذهنی به دنبال خدا بگردیم.

ای خدای بی نظیر ایثار کن  
گوش را چون حلقه دادی زین سخن  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵

گوش ما گیر و بدان مجلس کشان  
کز رحیقت می خورند آن سرخوشان  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۶  
رحیق: شراب

ما امتداد خدایی هستیم که از جنس فراوانیست، رحمت اندر رحمت است و در ایثار عشق و خرد، بی نظیر است پس ما هم مثل او بی نظیریم و تمنای شنیدن سخن زندگی را داریم، پس بی قید و شرط تسلیم می‌شویم و اجازه می‌دهیم زندگی گوش ما را به سوی مجلس بزرگانی چون مولانا بکشاند و از شرابی که آنها نوشیدند و مست و خوش خودشان شدند به ما هم بچشاند.

این تو کی باشی؟ که تو آن اوحدی  
که خوش و زیبا و سرمست خودی  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

ما ظاهرمان نیستیم، ما این جسمی که من ذهنی نشان می‌دهد و به همانیدگیها می‌چسبد نیستیم، ما امتداد خدائیم، خدای احد و صمد که سرمست و عاشق خودش است، خدا زیباست پس ما هم می‌توانیم با فضاگشایی بی‌نهایت زیبایی خود را ببینیم.

هر چه جز عشقِ خدایِ احسن است  
گر شکرخواری است، آن جان‌گندن است  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۸۶

هر فکر و عمل من ذهنی جان‌کندنست حتی اگر با عقل جزوی در کاری موفق شویم و شکرخواری کنیم،  
جان‌کندنست چون در نهایت عقل کلی حوادثی برای ما پیش می‌آورد که ما همانیدگی را رها کنیم و به او  
زنده شویم، این مقصود آمدن ما در زندگیست.

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون  
عقلِ کَلّی، ایمن از رَیبُ المُنون  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵  
رَیبُ المنون: برنده شک

با سپاس و قدردانی از جناب شهبازی و یاران عشقی  
❤️🙏

دیبا از کرج



آقای علی از تهران



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان  
ابیاتی از برنامه ۹۳۳ گنج حضور

گر نه نفس از اندرون راحت زدی  
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

علت گمراهی و رنج و درد و تیرگی ما پر کردن مرکز با داشته‌ها و خواسته‌ها و حسرت‌ها و کینه‌ها و  
شهوات و چنگ زدن‌های ما به جهان و به دیگران است. علتش دانش و میدانم و ادعا و تعصب و  
کنترل‌گری ما است، همیشه دیگران را مقصر دانست و یا زندگی را.

هر شرایطی با صبر و پرهیز می‌تواند آرام و ساکت شود. هر شرایطی حتی به ظاهر تلخ را می‌توان با فضاگشایی و سکوت و حفظ لحظه حال و نرفتن به گذشته و آینده، و ملامت نکردن، پشت سر گذاشت. پس متوجه باشیم، بهانه‌گیری فایده‌ای جز انباشت درد بیشتر ندارد. ما نباید برای تسلیم شدن در برابر عقل بی‌نهایت کائنات ادعا داشته باشیم و مقاومت کنیم، عقل زندگی و مشورت با زندگی تنها عقل درست است، و عقل من ذهنی خودخواه هم، راه غلط و منحرف را نشان ما می‌دهد.

زان عَوَانِ مُقْتَضَى که شهوت است  
 دل اسیرِ حرص و آز و آفت است  
 مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴



من ذهنی مأمور شده تا شهوات را غذا دهد. بنابراین اصل و زندگی ما را در همانیدن در چیزهایی مثل پول و کار و اجسام و انسانها و مقام و شهرت و شهوت و تعصبات زندانی کرده و ما را در حرص و گدایی و بیماری و حس زندانی بودن و بی‌معنا بودن زندگی غرق کرده.

زان عَوَانِ سِرِّ، شَدِی دزد و تباه

تا عوانان را به قهرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

ما خود را بدست من ذهنی به بیراهه کشانیدیم، چون گذاشتیم من ذهنی زندگی و اصل ما را بدزد و زندانی کند و نگذارد طعم دوستی و یکی بودن با کائنات و شادی بی سبب را بچشیم، بنابراین مرکزی متفکر و حراف و پر هرج و مرج درست کردیم و اجازه دادیم هر شهوت و هر حرص و هر طمع و ولع و تنفری و یا انسانهای دیگر روی ما کار کنند و به ما افسار بزنند و کنترل ما را بدست بگیرند.

پس متوجه باشیم که اگر دیگران ما را کنترل می کنند و هیجانان ما را بالا می آورند، دلیلش من ذهنی خود ما است که هنوز حسادت و خشم و تنفر و میدانم و ادعا و حسرت و کینه و کم بینی حمل می کند .

در خبر بشنو تو این پند نکو  
بَيْنَ جَنبَيْكُم لَكُمْ اَعْدَى اَعْدُو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

«سرسخت ترین دشمن شما در درون شماست»

حدیث

«اَعْدَى ' اَعْدُوکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنبَیْکَ »

«سرسخت ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد»

طُمطراقِ اینِ عدوِ مشنوی، گریز  
 کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز  
 مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

هر سر و صدای من ذهنی برای بزرگ کردن خودش و زنده نگه داشتن خودش است. سر و صداهایی مثل خودنمایی، بیشتر داشتن، بیشتر دیده شدن، بیشتر مقام داشتن، و یا حتی بیشتر معنوی بودن، بیشتر دیگران را تغییر دادن، بیشتر کنترل کردن دیگران، و یا ملامت خود و یا دیگران همه و همه صدای نفس امر کننده است که همچون ابلیس ما را گمراه و تلف می کند، پس حتی اگر اشتباه کردیم، بدون ملامت تسلیم شویم و از همان نقطه بدون نگاه به گذشته و آینده و پندار کمال مداومت و تعهد را ادامه می دهیم و به دیگران هم نگاه نمی کنیم و توجه را روی خود قرار می دهیم .

از ترازو کم گنی، من کم کنم  
تا تو با من روشنی، من روشنم  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

خرد بی نهایت کائنات نظم را ایجاد کرده. از نظم کهکشان‌ها و منظومه‌ها تا نظم حیوانات و موجودات و گیاهان و دریا و صحرا و هر چیزی دیگر، اما اگر ما بخواهیم بر اساس خواسته‌های نفس امر کننده و من ذهنی و قلبی، نظم برای خود و دیگران و جهان درست کنیم، درد درست می‌کنیم، جنگ درست می‌کنیم، قهر درست می‌کنیم، فساد درست می‌کنیم، فقر درست می‌کنیم، جدایی درست می‌کنیم، نژاد پرستی درست می‌کنیم.

زندگی همچون ترازویی عمل می‌کند که اگر با خرد زندگی پیش رویم ترازو به سمت خیر و شادی بی‌سبب و سبک‌بالی و سکوت و آرامش می‌رود، اما اگر با عقل من‌ذهنی و شهوت و حرص و طمع و حسادت و حسرت پیش رویم، ترازو به سمت بیراهه و درد می‌رود، بستگی دارد به اینکه ما به ترازو بگوییم چه چیزی برای ما بکش و تحویل ما بده، زندگی ما را آزاد گذاشته تا خودمان آگاهانه به زندگی زنده شویم و خودمان از روی ترازو آزادانه برکت و عشق و شادی بی‌سبب و یا درد و بدبختی را برداریم، حال تصمیم بگیریم که تسلیم شویم و یا مقاومت و قضاوت و جنگ و قهر و شهوت‌رانی و ستیزه و جر و بحث و ادعای میدانم داشته باشیم، به عبارتی هرچه درون خالی باشد درون و بیرونی روشن و اگر درون شلوغ باشد و در پی احتکار و انتقام‌کینه‌ورزی و تنفر و کم‌بینی، درونی تیره و تاریک را زندگی می‌کنیم.

ور ز دستت دیو، خاتم را ببرد  
 پادشاهی فوت شد، بخت بمرد  
 مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۱  
 خاتم: انگشتر؛ نگین انگشتر را نیز گویند

اگر اجازه دهیم من ذهنی بزرگ و بزرگتر شود، اصل و هشیاری و خداگونگی و شادی بی سبب و سبک بالی و عشق و محبت ما را می دزدد و ما را تلف می کند.  
 پس متوجه باشیم که هر چه که در مرکز ما جا خوش کرده و ما را در خودش زندانی کرد و ما را از این لحظه و هشیاری دور کرد و ما را در افکار غرق کرد را، شناسایی کنیم و با پرهیز و رضایت از آن دور شویم و آن را زندگی نبینیم، تا با زندگی و کل کائنات هماهنگ باشیم و در سکوت ذهنی و آرامش و سکوت زندگی کنیم.

بعد از آن یا حَسْرَتَا شَدِ یا عِبَادِ

بر شما محتوم، تا یَوْمُ التَّنَادِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۲

«ای بندگانِ هوی، پس از آنکه حکومت و پادشاهی معنوی شما از میان رفت، آنگاه تا روز قیامت باید واحسرتا بگویید.»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶  
«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّخِرِينَ»  
«تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کارِ خدا کوتاهی کردم، و از مسخره‌کنندگان بودم»

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۳۲  
«وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ»  
«ای قوم من، از آن روز که یکدیگر را به فریاد بخوانید بر شما بیمناکم»

انسانی که گدای دیگران و چیزها است و زندگی اصیل و بی نیازی و شادی بی سبب را فراموش کرده، در درد و رنج دست و پا می زند و همین شناسایی باعث بیداری می شود، باعث خالی کردن درون می شود، باعث کنار گذاشتن دشمن بینی می شود .

اگر زندگی را در رقابت و حسادت و بیشتر داشتن ببینیم و یا جبر و اوضاع خانوادگی و ظاهر و ثروت و شغل و دیگر چیزهای خود را مقایسه کنیم و کلاً زندگی را در جسم و خواسته های نفس امر کننده خلاصه کنیم، همیشه یک دردی با خود حمل می کنیم و می سوزیم، اما اگر به خود بیاییم و تسلیم شویم و خود و دیگران را به زندگی بسپاریم درون و بیرونی نرم و آرام و ساکت و ساکن را زندگی می کنیم و حتی در شرایط به ظاهر سخت دست زندگی را در دست خود حس می کنیم .

اما این برای کسانی که هنوز مقاومت و قضاوت و ناشکری و می دانم و ادعا و تعصب و کنترل گری دارند و فقط به فکر خود و داشته ها و خواستن هایش است، ناپیدا است و همین دست و پا زدن و درد کشیدن او را ممکن است تلف کند و شادی بی سبب و سبک بالی و آزادی را نتواند زندگی کند.



ور تو ریوِ خویشتن را مُنْکری  
از ترازو و آینه، کی جان بَری؟  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳  
ریو: مکر و حيله، نیرنگ

اگر خود و دیگران را فریب می‌دهیم و زرنگی و حيله و نفاق اندازی و وسوسه و هوس‌رانی را منکر می‌شویم از ترازوی زندگی که درون ما را می‌بیند، نمی‌توانیم فرار کنیم، اگر درونی زرنگ و حيله گر داشته باشیم، ترازو برای ما درد و غم و انقباض را وزن می‌کند و تحویل می‌دهد، اما اگر تسلیم و خالی باشیم و متوجه بازی سطحی بیرونی و ذهن شده باشیم، دیگر از جهانی که ذهن برای ما ساخته زندگی نمی‌خواهیم، دیگر از حسادت و مقایسه و تنفر و حس نقص و دیده نشدن و دیده شدن که بازی ذهن و ساخته ذهن است زندگی نمی‌خواهیم، این‌ها را ذهن ما درست کرده، نه زندگی و خدا.

اگر مرکز را خالی کنیم و افکاری که ذهن جلوی ما درست می کند را نادیده بگیریم و دنبال نکنیم، زندگی و شادی را تجربه می کنیم و این زندگی و شادی با هیچ شهوت و اعتیاد و ثروت و شهرتی قابل مقایسه نیست و این یعنی دیگر وصل به زندگی شدیم و با عقل خدا زندگی می کنیم، کار می کنیم، حرف می زنیم، فکر می کنیم، می خوریم، راه می رویم، محبت می کنیم .

یعنی دیگر با من ذهنی زرنگ و خودنما و معنوی نما عمل نمی کنیم، فکر نمی کنیم، حرف نمی زنیم، فقط با صبر و هشیاری و گوش بزنگی ندای زندگی را متوجه می شویم .

متوجه باشیم که ترازوی زندگی با انتخاب ما کار می کنه، با تسلیم یا مقاومت، با قلبی بودن و ذهنی بودن یا اصیل و تسلیم و هشیار و مراقب بودن.

با سپاس از همه

علی از تهران



خانم فرزانه از کرج



با سلام خدمت پدر معنوی و مهربانم آقای شهبازی و همه یاران گنج حضور، خدا قوت.  
فرزانه از کرج

موضوع: «سنگ بودن یا خاک بودن»

از بهاران کی شود سرسبز سنگ؟  
خاک شو تا گل برویی رنگ، رنگ  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۱۱

سالها تو سنگ بودی دل خراش  
آزمون را، یک زمانی خاک باش  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۱۲

سنگ نماد من ذهنی است و خاک نماد مرکزی که از همانیدگی‌ها پاک شده و بستری شده برای جوانه زدن و شکوفایی. از خودم می‌پرسم آیا من سنگم یا خاک؟ اگر سنگم، باران رحمت خدا که بیاید چون خاک شکوفا نمی‌شوم، مثل فصل بهار که اوج شکوفایی خاک است.

آیا بنده من ذهنی‌ام هستم؟ سخت و خشن که هیچ گلی در آن نمی‌روید یا این که در برابر کردگاری خداوند سر تعظیم فرود آورده و می‌گویم تویی دانای حکیم و من هیچ هیچم که در بیان نمی‌آید. عظمت و صنع و آفریدگاری‌ات ای یزدان پاک، با زبان قابل وصف نیست، چون تو را توصیف کنم با ذهنم می‌کنم.

پس من هیچ می شوم و می خواهم در این لحظه خاک باشم، می خواهم امتحان کنم چون خاک نرم باشم  
نفوذپذیر و اجازه بدهم که آب جان بخش در تمام ابعاد وجودم جاری شود و از تن خاکی ام گل های  
رنگارنگ بروید، گل خرد، گل عشق، گل دوستی، گل صلح، گل بخشش، گل مهربانی، گل پذیرش، گل  
تسلیم، گل اَنْصِتُوا، گل برکت و فراوانی.

پس خاک می شوم تا با باران رحمت مرا به شکوفایی برسانی. می دانم که تنها تویی که خاک شوره مرا  
به خاکی حاصلخیز تبدیل می کنی و با عشق خودت هزاران برکت و نور و خرد و عشق و زیبایی را  
می رویانی. پس در برابر تو در پای ماچان به سجده می نشینم و می دانم که مرا مورد لطف خود قرار  
می دهی، مرا دریاب و رهایم مکن.

خدایا، با من داد و ستدی می کنی که سودش یک طرفه است، یعنی آن قدر امتداد خودت را دوست داری که دردهایش را می گیری و بهای آن را با مرکز عدم و وسعت بی کران آن می دهی، خودت می آیی و در مرکز من قدم می گذاری و آن گونه سکون و آرامش می آید و این گوی سرگردان را که با اتفاقات گوناگون به سویی رانده می شد در فضای عدم ساکن می شود و سرمست از می عشق به سماع می پردازد.

یارب، تو مرا به نفسِ طَنّاز مده  
با هر چه بجز تُست، مرا ساز مده  
مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۶۵۱

من در تو گریزان شدم از فتنه خویش  
من آن توأم، مرا به من باز مده  
مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۶۵۱  
طنّاز: حيله گر، مگار

خدایا، یاری‌ام کن خاک باشم، خاکی حاصلخیز که وقتی با آب رحمت قرین شود هرچه که از آن بروید نکوست و هرچه از آن ساخته شود سودمند است. آمین.

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات  
خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

خانم فرزانه از کرج





خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و زندگی، سلام بر همه بزرگواران  
«اسرار ما»

تا حالا فکر می‌کردم اسرار من همان رازهایی است که از مردم مخفی می‌کردم، تا ناموس مصنوعی‌ام در امان باشد، اما حالا با سخنان شیوای پدر بزرگوار در مورد غزل ۲۳۷ متوجه شدم که اسرار واقعی‌ام، همین من‌ذهنی‌ام بوده که تا حالا خودم هم از آن باخبر نبودم و فقط عالم‌الاسرار یعنی خداوند از آن خبر داشت و چون تا حال او را یار و یاور خود نکرده بودم، از این سرّش با این که از همه کس و همه چیز به من نزدیکتر بود، آگاه نمی‌شدم تا این که با این برنامه گنج‌حضور آشنا شدم و متوجه شدم که، اسرار من چیست.

همان‌طور که ما اسرار دنیایی خود را به نزدیک‌ترین کس خود فاش می‌کنیم، خدا هم اسرارش را که اسرار واقعی و حقیقت زندگی ماست به کسی می‌گوید که نزدیک و همنشین او باشد و اگر تا حالا آن را فاش نکرد، چون با ساختن این من‌ذهنی توهمی پرده‌ای بر هشیاری اصلی‌مان کشیدیم و چشم بصیرت خدایی خود را از دست دادیم یعنی خداوند از ما غایب شد.

یارِ ما، دلدارِ ما، عالمِ اسرارِ ما  
یوسفِ دیدارِ ما، رونقِ بازارِ ما  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

بر دمِ امسالِ ما، عاشقِ آمدِ پارِ ما  
مفلسانیم و تویی، گنجِ ما، دینارِ ما  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

کاهلانیم و تویی، حجِّ ما، پیکارِ ما  
خفتگانیم و تویی، دولتِ بیدارِ ما  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

اسرار دیگری که در این ابیات برایم کشف شد، این بود که، تنها باشنده زیبارویی که باید در جست‌وجوی دیدارش باشم، تا دید و بینش خودم نسبت به همه چیز زیبا شود و از طریق دید او زندگی را در همه کس و همه چیز زیبا بینم، این است که این رخ زیبا و یوسفیت را در درون خودم جست‌جو کنم که از همان جنس هستم .

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست  
در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی  
مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۷۵۹

آن وقت رونق بازارم را هم درمی‌یابم که چیست. تا حالا فکر می‌کردم که رونق بازارم، همین موفقیت در کسب و کار و مورد تأیید و توجه مردم بودن هست، اما حالا این راز هم بر من آشکار شد، که رونق بازارم وجود خود خدا در زندگی‌ام هست، که چرخ زندگی‌ام را با برکاتش می‌چرخاند.

چون در من ذهنی ما مفلس و کاهلیم و جهد و پیکار ما هم همه جهد فرعونی است و ما را به جایی که منظور خداست، یعنی زنده شدن به خودش نمی‌رساند، بلکه حتی با عقل جزوی اش، خود را بدبخت می‌کنیم و فقط اوست که گنج زندگی و خوشبخت‌کننده و بیدارکننده ما از این خواب ذهن هست .  
 پس حالا که به این اسرار پی بردیم که تا حالا صورت پرست بودیم و فقط به سر و صدای ذهنمان گوش می‌دادیم و من ذهنی خود را از نادانی قرین خود کرده بودیم، حالا به سوی معنای زندگی مان حرکت کنیم، که این معنا همچون پری ما را از روی همانیدگی‌هایمان می‌پراند و در آسمان یکتایی به پرواز درمی‌آورد .  
 بدین منظور ابتدا باید همنشین بزرگانی چون مولانا شویم، تا به عطای بزرگی که قرین شدن با خدا و یکی شدن با اوست نائل شویم .

رُو به معنی کوش ای صورت پرست  
 زآنکه معنی، بر تن صورت، پَرست  
 مولوی مثنوی دفتر اول بیت ۷۱۰

همنشینِ اهلِ معنی باش تا  
هم عطا یابی و هم باشی فتی  
مولوی مثنوی دفتر اول بیت ۷۱۱

سپاس و شکر خدا را که بندها بگشاد  
میان به شکر چو بستیم، بند ما بگشاد  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰

با کمال احترام  
مهردخت از چالوس



خانم سیمین از تهران



سلام

می خواستم از خانم بهار به خاطر پیغامشون که فرمودند پنج برنامه کافی است تا ما از ذهن بیرون برویم، تشکر کنم و بگم آقای شهبازی عزیز، اگر ایشان بابت ۲۰۰ برنامه از شما عذر خواستند من باید به پای ماچان بیایم و بابت ۶۰۰ برنامه از شما عذر خواهی کنم. من ذهنی ام این تعداد برنامه را افتخاری برای خودش می دانست، می گفت از خیلی ها که تازه با برنامه آشنا شدند جلوتری دیگر چه می خواهی؟ این همان انباشتگی دانش معنوی، ذهنی است که چون باری سنگین بر تن می شود. چندین مرتبه در طی مسیر معنوی آن را بر زمین انداختم و خدا را شکر چند قدمی نمی رفتم و دوباره برمی گشتم.




پیغام، تلنگری بر من زد که آیا این همه برنامه که من ذهنی‌ام بهش افتخار می‌کند، میوه‌ای هم داشته؟ البته که داشته، ولی آیا هر روز آنها را می‌چینم؟ آیا به خانواده‌ام از این محصولات تعارف می‌کنم؟ یا من ذهنی‌ام از محصولات می‌خورد و به من سیب گندیده می‌دهد، به قول خانم فریبای عزیز پاسخ در درون خودم است.

با تشکر سیمین از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**